

احساس گوارای سربلندی

پرویز دویابی

آقای فرهادی عزیز

سلام. سلام و تبریک به شما و به همه ما. چهقدر ما را خوش حال کردید و باعث سربلندی ما شدید در دنیا با این فیلم درخشان تان و چه تعداد کثیری از ماها در دورهای چهقدر طولانی به این شادی و سربلندی نیاز داشتیم (و کیست که به امید و شادی نیاز نداشته باشد؟) یک بار گفتید که در مناسبتی خاص، از ایرانی بودن خودتان احساس افتخار کردید

(مال قبل از ساختن نادر و سیمین بود). حالا ما هم از پس زمانی دراز احساس افتخار کردیم، به خصوص در این جوامع بیگانه که در آن به شدت گم و تکافتاده‌ایم. چه احساس گوارایی است قدری سربلندتر راه رفتن.

من که از این وسایل ارتباطی سریع (اینترنت و ماهواره) بی‌بهرم، نمی‌دانستم که صبح روز بعد از مراسم اسکار چهجوری خبر خواهم شد. این بانو که حال ما را می‌دانست (و از بس درباره این قضیه حرف زده بودیم عاصی شده بود!) صبح زود از اتاق دیگری که درش به رادیو گوش می‌داد، به نزد ما دوید و فقط یک کلمه گفت: «Dostal...» که به زبان این‌ها یعنی: «گرفت!» و البته توضیح بیشتری لازم نداشت. اندکی بعد رفیقی از کشور مجاور زنگ زد که: «بردیسم!» و تمام لطفش در این صیغه جمع است. همه ما به یک معنی و به گفته خودتان در این افتخار سهیم هستیم و این شادی را به شما و همکاران بسیار شایسته شما در جلو و پشت دوربین مدیونیم. این شادی مبالغه‌آمیز هم البته قابل درک است. سینمای ایران جایزه‌های متعدد دیگری هم گرفته در این سال‌ها. ولی این یکی نورافکن خیره‌کننده‌تری را می‌تاباند بر یک جنبه از فرهنگ غنی سرزمین ما و یک جوروری که انگار همه ماها، پراکنده در همه دنیا، در دایره این نور قرار داریم و پشت سر و اطراف شما ایستاده‌ایم و در دل‌مان داریم سهم می‌بریم

از این نگاه‌های تحسین و غریب شادی‌ها، سربلندی چه احساس جان‌بخشی است. چه عیدانه زیبا و برآزنده‌ای به این ملت تشنه بخشیدید. دست‌تان و قلب‌تان و چشم‌تان درد نکند.

در طی این سال‌ها، وقتی نویسندگانی جایزه نوبل ادبیات را می‌گرفت، همیشه بعدش بین ناقدان و اهل نظر مقداری قال و مقال درمی‌گرفت در مورد حقانیت یا عدم حقانیت برنده این جایزه. موقعی که گابریل گارسیا مارکز نوبل ادبیات را گرفت، نشریه‌ای نوشت: «این یگانه موردی‌ست که حقانیت گیرنده این جایزه معارض و مخالفی ندارد، و قولی‌ست که جملگی بر آنند.»

نادر و سیمین شما هم با این افتخارهای پیاپی، در فرهنگ سینمای امروز جهان، مقامی بی‌معارض، ماندنی و یگانه کسب کرده‌است... زنده باشید که دل و روح این همه آدم را که این همه مدت تشنه شادی و امید بود، زنده و بیدار و شاداب کردید.

با علاقه و ارادت: پرویز دویابی



دوسه چیزی که اسکار به من آموخت...

جهانبخش نورایی

۱. پیمان معادی اگر با صورت تراشیده به مراسم اسکار می‌رفت، شاید کم‌تر کسی در نخستین برخورد متوجه می‌شد او همان نادر فیلم جدایی... است. ریش گذاشتن مجدد معادی، بی‌حکمت نبود. گمان می‌کنم او بهتر از هر کس دیگر آداب «شو بی‌زینس» و معرفی کردن خود را بلد است. با این همه، دیده شدن و ستایش شدن حق اوست. با جدایی... نشان داد چه بازیگر کم‌همتایی است.

۲. در مورد لیلا حاتمی کار معکوس بود. یک کفن گل‌وگشاد (مثلاً لباس عروس؟) به او پوشانده بودند که باعث می‌شد کم‌تر کسی در اولین برخورد متوجه شود این خانم سفیدپوش همان سیمین سیاه‌پوش فیلم است. حاتمی در طول مراسم اهدای جایزه به فرهادی ساکت نشسته و بی‌گردد بود. در مجموع تکلیفش روشن نبود و گویی به‌زور او را به این مراسم برده‌اند. البته یک لحظه برای خالی نبودن عریضه لبخندگی زد. حالا که در این شرایط، لباس و آرایه‌های ما به هر دلیل نمی‌تواند روی این فرش‌های قرمز با آن‌ها رقابت کند، چه می‌شد اگر لیلا حاتمی با همان لباس همیشگی‌اش به مراسم اسکار می‌رفت؟

۳. شکل و ریخت سارینا فرهادی شباهت چندانی به ترمه فیلم نداشت اما بغضش که با دیدن پدر بر سکوی افتخار ترکیب می‌توانست به هر آدم کنجکاوی امکان بدهد که حدس بزند او همان دختر غم‌زده حساسی‌ست که اشک‌هایش فیلم را پر کرده و حالا دارد مانند خیلی از هم‌سن‌وسال‌هایش تلخی سال‌ها محروم بودن از درک شدن در خانه و خیابان را با احتیاط بیرون می‌ریزد.

۴. اصغر فرهادی که با قدم‌های محکم و مطمئن یک ورزشکار روی صحنه رفت تا جایزه را از ساندرای بولاک بلندقامت بگیرد، دست‌هایش را بی‌اراده به نشانه

این که «خب، پیش میاد دیگه!» به اطراف باز کرد و بولاک مجسمه و پاکت را بی‌معطلی به او تحویل داد و در کمال ادب دور شد تا مبادا تماس فتنه‌انگیزی پیش بیاید.

۵. فرهادی در سخنان کوتاهی که مانند فیلمش سنجیده و بی‌شاخ‌وبرگ بود، کلیاتی مهم و زیبا درباره مردم و فرهنگ سرزمینش گفت و از غبار حقیقت‌پوش سیاست حرف زد، بی‌آن‌که پرده‌داری کند و گزگ و بهانه دست کسی بدهد.

۶. با همه غبار نازکی که بر رفتار احتیاط‌آمیز این چهار نفر نشسته بود، حقیقت تأثیری که هنر و هنرمند می‌تواند در یک شرایط خاص تاریخی بر مردم بگذارد و نیروی پنهان هویت جمعی را زنده کند، در اتفاقی که با اسکار افتاد به روشنی خود را نشان داد.